

به نام خدا



فارسی دوم



آموزگار: طیبه ریاضی



دوستان ما





بخوان و بیندیش



مورچه اشک ریزان،
چرا اشک ریزان؟

یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا هیچ کس نبود. در یک ده کوچک، پیرزنی زندگی می کرد که نان می پخت؛ چه نان های خوش مزه ای! وقتی بوی نان های خاله پیرزن در هوا می پیچید، همه از پدر بزرگ ها و مادر بزرگ ها و پدرها و مادرها گرفته تا بچه ها، از کلاغ ها، گنجشک ها و جوجه ها گرفته تا مورچه ها، خوش حال می شدند؛ چقدر خوش حال!

یک روز مثل همیشه، خاله پیرزن آرد را خمیر و تنور را روشن کرد، اما تا آمد نان را به تنور بچسباند، نان از دستش افتاد توی تنور. خاله پیرزن خم شد تا نان را بردارد. باز هم خم شد؛ آن قدر خم شد که فقط پاهایش از تنور بیرون ماند.

مورچه ای از آنجا می گذشت. پاهای خاله پیرزن را دید. فکر کرد خاله پیرزن توی تنور افتاده است. گریه و زاری کرد؛ چه گریه ای و فریاد کشید: «خاله به تنور، خاله به تنور.»

گنجشکی از آنجا می گذشت. مورچه را دید که مثل ابر بهار گریه می کند. پرسید: «مورچه اشک ریزان، چرا اشک ریزان؟»



مورچه گفت: «خاله به تنور، مورچه اشک ریزان.»

گنجشک این را که شنید، ناراحت شد؛ چقدر ناراحت! از غم و غصه پرهایش ریخت.
گنجشک پرزد و روی یک درخت نشست و جیک جیک کرد؛ آن هم چه جیک جیکی!
درخت دید پرهای گنجشک ریخته است. از گنجشک پرسید: «گنجشک پَر ریزان، چرا
پَر ریزان؟»

گنجشک گفت: «خاله به تنور، مورچه اشک ریزان، گنجشک پَر ریزان.»
درخت این را که شنید، ناراحت شد؛ چقدر ناراحت! از غم و غصه برگ هایش ریخت.
پیرمرد ماست فروشی که در کنار دیوار ماست می فروخت، صدای ناله ی درخت را شنید و
گفت: «درخت برگ ریزان، چرا برگ ریزان؟»



درخت ناله کرد و گفت: «خاله به تنور، مورچه
اشک ریزان، گنجشک پَر ریزان، درخت برگ ریزان.»
پیرمرد این را که شنید، دلش پُر از غم و غُصّه شد؛
چه غم و غُصّه‌ای! از غم و غُصّه ماست‌هایش را ریخت
روی سر و صورتش.

از آن طرف، خاله پیرزن نانی را که توی تنور
افتاده بود، بیرون آورد. بعد نان‌هایش را پخت و
چند تا از آن‌ها را برداشت تا پیش پیرمرد ماست فروش
ببرد و ماست بگیرد. توی راه، پیرمرد را دید که با سر و
روی ماستی می‌دود؛ آن هم چه دویدنی! پیرزن فریاد زد:
«بابا ماست به‌رو، چرا ماست به‌رو؟»

پیرمرد تا خاله پیرزن را دید، فریاد زد: «خاله پیرزن،
مگر توی تنور نیفتاده بودی؟ تو که صحیح و سالمی!»

خاله پیرزن گفت: «معلوم است که صحیح و سالم! مگر قرار بود توی تنور بیفتم؟»

پیر مرد خوش حال شد؛ چقدر خوش حال! ماست‌ها را از سرو صورتش پاک کرد و فریاد

زد: «خاله پیرزن که سالم است، نسوخته است.»

مورچه و گنجشک و درخت تا حرف‌های پیر مرد را شنیدند و خاله پیرزن را دیدند، خوش حال

شدند؛ چقدر خوش حال!

خبر توی ده پیچید. همه از پدر بزرگ‌ها و مادر بزرگ‌ها و پدرها و مادرها گرفته تا بچه‌ها،

از گنجشک‌ها گرفته تا مورچه‌ها، به خانه‌ی خاله پیرزن رفتند. از نان‌های خوش مزه‌اش خوردند

و به اشتباه مورچه خندیدند؛ چه خنده‌هایی!

درک و دریافت



۱. وقتی مورچه پاهای خاله پیرزن را لبه ی تنور دید، چه کرد؟

۲. وقتی خبر سلامتی خاله پیرزن در ده پیچید چه اتفاقی افتاد؟



درک و دریافت



۱. وقتی مورچه پاهای خاله پیرزن را لبه ی تنور دید، چه کرد؟
گریه زاری کرد و فریاد کشید: (خاله به تنور، خاله به تنور)



۲. وقتی خبر سلامتی خاله پیرزن در ده پیچید چه اتفاقی افتاد؟
همه از بزرگ ترها تا بچه ها از مورچه ها تا گنجشک ها به خانه خاله پیرزن رفتند و از نان خوشمزه خوردند و به اشتباه مورچه خندیدند.